اعوذباللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 این بحث درباره اقسام تعین است كه عرض شد با تشخّص فرق می‌كند مساله تعین به صرف امتیاز برمی‌گردد امتیاز بین دو شیء به حیثی كه انسان افتراق بین آن دو شیء را در تشخّص خارجی مشاهده می‌كند، حال آنكه اشیاء خارجی یا مشتركی الحقیقی و متفقی الحقیقه باشند یا مختلفی الحقایق این تفاوتی از این نقطه‌نظر ندارند. آن چه كه باعث امتیاز می‌شود عبارت است از خصوصیاتی كه بواسطه خود ماهیتِ ذاتی یا بواسطه عوارض عارض بر آن شیء می‌شود در تشخّص صحبت از این است كه هرچه كه لباس وجود به خود می‌پوشد آن دارای تحقق خارج است، در قبال قائلین اصالی الماهیی كه ماهیت را اصل می‌دانند و وجود را یك امر عارض و اعتباری و انتزاعی.

 در بحث تشخّص خود آنچه كه لباس وجود دارد آن متحقق است و عین خارجی است و این تعین خارج یا بنحو وجود اطلاقی است و بسیط یا بنحو وجود محدود است. حدّ باعث تشخص نمی‌شود، بلكه حدّ باعث تعین و امتیاز می‌شود اینكه الان دو نفر مانند متفقی‌الحقیقه ولكن در تعین خارجی اختلاف دارند بخاطر حدود آنهاست، آن حدود خارجی آنها از آنها سلب بشود همان مساله متفقی‌الحقیقه و متحدی التعین برای آنها ثابت خواهد شد.

 آن وقت در اینجا خیلی مطالبی هست كه عرفا هم در همان مباحث خودشان در رفع حدود و تعینات در آنجا این مساله را بیان كردند آنچه كه موجب دقت است این است كه آنچه كه ما در كلام عرفا می‌بینیم آنها رفع تشخص نمی‌گویند، بلكه می‌گویند:" رفع تعین" رفع تشخص به رفع الوجود است و حالتی كه وجود این متصف به عدم نمی‌شود وقتی كه یك ماهیتی لباس وجود پوشید آن وجود دیگر عدم بر او عارض نمی‌شود چون اینها متعارضین و متناقضین هستند بنابراین در نفس تحقق خارج آنچه كه ما لازم داریم همان موجودیت الشیء است آن موجودیت موجب تحقق خارج است ولی از آنجائی كه هرمعلولی نسبت به علت مافوق خودش از محدودیت بیشتری برخوردار است بنابراین این معلول در اینجا كه عبارت است از تعینات خارجی این معالیل بواسطه آن حدود وجودیه‌ای كه دارند آنها دارای امتیاز و تفارق بین یكدیگر خواهند شد. بقول مولانا كه می‌فرماید:

 چون كه بی‌رنگی اسیر رنگ شد موسئی با موسئی درجنگ شد اگر قرار بود كه آن حقیقت بی‌رنگی به همان بی‌رنگی و سازجیت خودش تحقق خارجی پیدا كند كه دیگر در اینجا جنگ و دعوایی معنا نداشت شما هیچ تا حالا دیدید چندتا بچه با همدیگر جنگ و دعوا كنند بچه‌های كوچك، تعین ندارند آنها رنگ ندارند و باهم اختلاف نمی‌كنند اختلافی هم كه با همدیگر بكنند این اختلاف نیست همینطوری توی سروكله همدیگر می‌زنند و بازی می‌كنند آشتی می‌كنند، قهرمی‌كنند، دوباره، این لازمه اطوار وجودی آنهاست نه اینكه لازمه رنگ پذیری آنهاست. آن رنگ‌پذیری وقتی پیدا می‌شود كه اینها به سنین بالا برسند تعلقات آنها تعلقات زائدی بشود بواسطه آن تعلقات اینها به آن اختلاف ذاتی برمی‌گردند یعنی اختلافی كه به تعلق برمی‌گردد نه به خود ذات آنها چون ذات تعلق ندارد بنابراین این اختلافاتی كه ما در اینجا می‌بینیم این اختلافات همه مال چیست؟ مال اسیر رنگ شدن است مال تعلق به دنیا و هوا و نفس است و این تعلق اگر نباشد وجود هست ولكن صلح برقرار است وجود هست ولكن اختلاف نیست.

 در زمان امام زمان عجل اللَه فرجه الشریف وقتی كه حضرت ظهور می‌كنند در آن زمان وجود هست ولی اختلاف نیست همه با هم صلح و صفا هستند چرا؟ وجودشان از بین نمی‌رود تشخص آنها از بین نمی رود آن مابه‌الاختلاف آنها كه تعلق به نفس است و تعلق به دنیاست بواسطه ظهور و بواسطه افاضه و عنایت حضرت او از بین می‌رود وقتی او از بین رفت همه مثل آدم زندگیشان را می‌كنند، راحت همه مثل آدم، راحت می‌نشینند زندگی می‌كنند، صلح، صفا، خوش، نه چیزی او طلب دارد، نه او به این بدهكار است، نه او از این توقعی دارد، همه در یك وضعیت بهشت‌گونه زندگی می‌كنند، و آن حقیقت معنای مولانا كه می‌فرماید چونكه بی‌رنگی اسیر رنگ شد آن در زمان ظهور حضرت تحقق پیدا می‌كند رنگها در زمان ظهور از بین می‌رود تعلق‌ها در زمان ظهور از بین می‌رود آن گرایش‌ها و خودمحوری‌ها و انانیت‌ها از بین می‌رود، رئیس‌جمهور می‌خواهند تعیین بكنند این به او پیشنهاد می‌كند او به این پیشنهاد می‌كند دیگر همدیگر را جّر نمی‌دهند و به هزار تهمت و كذب و دروغ و مطالب خلاف شرع همدیگر را متهم نمی‌كنند، و گریه می‌كنند و برای فرار از این مساله می‌گذارند از شهر بیرون می‌روند كه اصلا مبادا باشند و قرعه به نام اینها بخواهد بیفتد.

 در زمان بعد از مرحوم شیخ انصاری رضوان اللَه علیه در مرجعیت بعد ایشان اختلاف شد و همه جمع شدند چندنفر از اعاظم جمع شدند در آنجا كه آنها رؤوس بحث مرحوم شیخ بودند، میرزا حبیب اللَه رشتی بود، مرحوم میرزا حسن شیرازی بود، مرحوم حاج میرزا حسینِ حاج میرزا خلیل بود، مرحوم حاج میرزا نجم الدین تهرانی بود، مرحوم آقامیرزا احمدآشتیانی بود این افرادی كه استخوان‌دار بوند جمع شدند در آنجا و با هم صحبت می‌كردند كه قضیه كی باشد و چی باشد؟ مرحوم اقا میرزاحسن می‌رود بیرون برای تجدید وضو در این موقع آقامیرزا نجم الدین تهرانی رو می‌كند به بقیه و می‌گوید بدانید رفقا هیچ كسی از میان ما مثل این مرد كلید بهشت و جهنم را نمی‌تواند در جیب خودش نگه دارد، ممكن است از میان ما كسی از او اعلم باشد ولی آن كسی كه می‌تواند این كلید بهشت و جهنم را در جیبش نگه دارد این فقط میرزا حسن شیرازی است و این هم در رفته است من می‌دانم این الان بی‌خود نرفته، بلكه تجدید وضو را بهانه كرده، این در رفته، چون دیده قضیه دارد بیخ پیدا می‌كند گفته من می‌روم تجدید وضو كه ما بتوانیم مساله را حل كنیم حالا ما از همین فرصت استفاده می‌كنیم وقتی آمد مجموعا حكم می‌كنیم.

 این طرح را مرحوم آقامیرزا نجم الدین ریختند كه انجام بشود ایشان كه برگشت مرحوم میرزا حسن خیال كرد قضیه تمام شده و در نبودش كار فیصله پیدا كرد یكدفعه دید همه بالاتفاق گفتند حكمنا باینكه تو باید باشی ایشان می‌گوید آنقدر شوكه شده بود كه اصلا زارزار شروع كرد به گریه كردن، گریه دروغی هم نكرد گریه قلابی نكرد واقعا خودش را نسبت به این مساله این ناتوان احساس كرد آنها هم گفتند كه شما این مسولیت را بپذیر و ما هم از پشت هوایت را داریم. اما بالاخره ایشان پذیرفت و آمد و خب بالاخره قضایا بیا و برو و مسائل آمدند و دور حاج میرزا حبیب اللَه رشتی را این دور و وری‌ها گرفتند. ـ امان از این دور و بری‌ها ای فریاد از این دوروبری‌ها ای فغان از این دوروبری‌ها كه انسان را به قعر جهنم داخل می‌كنند و بعد هم یك فاتحه هم برای انسان نمی‌خوانند بعد هم آن دنیا می‌گویند چشمت چهار دنده‌انت نرم می‌خواستی به مطلب ما گوش ندهی ما كه دستت را نگرفت بودیم ما كه اختیارت را نداشتیم ما كه زنجیر به گردنت نیانداختیم می‌خواستی حرف ما را گوش ندهی و حرفشان هم درست است ـ .

 خلاصه قضیه بین حاج میرزا حبیب را با میرزا حاج حسن خراب كردند مرحوم حاج میرزا حسن دید كه كم‌كم مساله برگشته ارتباطات به هم خورده سست شده، حرف و نقل‌ها دارد پیش می‌آید مسائل دارد عوض می‌شود آن هم آدم زرنگ، متقی، مرحوم حاج میرزا حسن بسیار آدم باتقوا بود و اهل دل، این نجاتش داد اهل دل بود كیس بود مومن نمی‌گذارد آب از زیرش رد بشود تا بخواهد یك قضیه‌ای احساس بكند بودارد فلنگ را می‌بندد و دیگر خداحافظ اگر این مرجعیت ریاست است و دنیا، ما این را به شما تحویل دادیم آمد به بهانه بیماری به كاظمین و بعد هم رفت ایشان به سامرا و بعد دیگر در آنجا ماند و هرچه به او گفتند، گفت: آب و هوای اینجا به مزاج ما بهتر می‌سازد یك كلام از او شنیده نشد كه بخواهد حرف بزند ببینید چقدر آدم باید باتقوا باشد مرحوم حاج میرزا حسن اینجوری نبوده حاج حبیب‌اللَه رشتی هم آدم خوبی بوده تا آخر هم آدم خوبی بوده. ولی زمین تا آسمان بین میرزای شیرازی و بین حاج میرزا حبیب اللَه فرق است میرزا حبیب اللَه رشتی بسیار مرد ملّایی بوده یك مقدمه‌ای واجب بوده كه من یك وقتی می‌خواندم شش ماه فقط در مقدمه بحث می‌كرده مقّدمِه درست است یا مقّدَمه درست است من آن كتاب را خواندم جزو واجبات مقدمات است و من آنرا داشتم آن زمان قوانین می‌خواندیم بسیار مرد جوّالی بوده اصلا خیلی از این طرف و آن طرف، مطالعه مباحث ایشان از نقطه‌نظر جولان فكری خیلی برای طلبه مفید است فكر را خیلی جولان می‌دهد، یكی آن است و یكی جامع الشتات مرحوم میرزای قمی این را رفقا فراموش نكنند كه كتاب بسیار مفیدی است و از نقطه نظر تفریع فروع بسیار برای استنباط مؤثر است این كتبی كه تشبیه اصول و تشبیه فروع و اینها شده.

 ایشان گذاشت و رفت و هرچه گفتند چرا نجف نمی ایید؟ گفت آب و هوای اینجا بهم می‌سازد. یك كلام اشاره بكند؟ حالا نگاه كنید ببینید چه خبر است!! بلندشوم اینجا بیایم ابدا، هرچی از آن طرف اشاره و كنایه بود ایشان سكوت، هیچی نگفت و تا آخر هم نگفت و یك آتو به دست كسی نداد مرحوم میرزا حسن بسیار آدم زرنگی بود، ایشان همان كسی بود كه وقتی آمدند از گناباد به عراق، آخوندها آمدند و از ایشان تقاضا كردند كه نامه‌ای بنویسد كه مرحوم سلطان گنابادی ـ كه ایشان در آنجا هست و درویش است ـ فتوی به طرد و رفض و مقابله با ایشان بدهد ایشان جواب نامه را نداد و چندساعت افراد پشت درب بودند ولی ایشان پاسخ نداد و وقتی آنها آمدند، به خادم گفتند كه برو بگو این نامه شما جوابی ندارد. ببینید چقدر آدم زرنگ، این را می‌گویند مؤمن، این آدم مؤمن است، این كسی است كه نور ایمان دارد، این كسی است كه می‌فهمد یك حرفش چه تبعاتی دارد، یك حرفی كه می‌زند چه مفاسدی ممكن است پیش بیاید، و چه سوءاستفاده‌های از یك كلمه ممكن است بشود، نه می‌گوید بله نه می‌گوید نه، نه می‌خندد نه اخم می‌كند، نه اشاره می‌كند، هیچ، فقط ساكت ساكت، خوب می‌داند.

 ولی ما نه همینطوری هرچی دلمان بخواهد می‌گوییم و اصلا متوجه نیستیم كه این چه توالی فاسدی دارد این چه تبعاتی ممكن است داشته باشد و چه افرادی را نسبت به خود بدبین و موقعیت خودمان را در بین مردم تخریب می كنیم، همینطوری هرچی از دهنمان در بیاید می‌گوییم و اصلا متوجه نیستیم كه به شان و موقعیت خودمان هم نظری بیاندازیم و بفهمیم كه الان این وضعیت با توجه به آن نگرش مردم نسبت به انسان خیلی وضعیت، وضعیتِ حساسی خواهد بود و خیلی موقعیت موقعیتِ حساسی خواهد بود.

 مرحوم حاج میرزا حسن گریه كرد وقتی مرجعیت را به ایشان پیشنهاد كردند، درست شد حال بنگرید ... علی كل حال این می‌شود تعلقات و رنگها وقتی كه انسان رنگ نداشته باشد می‌گوید راحت باشد، ولی وقتی رنگ داشته باشد احمق خودش را به هزار بدبختی می‌اندازد به هزار بیچارگی می‌اندازد تا اینكه مثلًا به فلان پول برسد به فلان موقعیت و شخصیت برسد این بخاطر تعلق است وقتی كه آدم تعلق نداشته باشد می‌نشیند عقب می‌گوید چرا من بیایم دردسر برای خودم درست كنم یعنی خیلی عجیب است واقعا این فلسفه و عرفان چطور انسان را راحت می‌كند یعنی زندگی را برای آدم راحت می‌كند بابا وقتی كه امام زمان به تو تكلیف نكرده مگر مجبوری بار برداری؟! شما طی این سالها شده ببینید در این فیضیه دوتا گونی آجر هرگونی پنجاه كیلو كه باید یك خر بگیرید و این دوتا گونی را بردارید روی آن خر بگذارید، شما شده خودتان این دوتا گونی را بر دوش بگذارید، شده؟ این همان است این گونی‌ها را خر باید ببرد این آجر است چرا من ببرم ما خودمان را خر می‌كنیم و بعد گونی‌های آجر را بر دوشمان می‌گذاریم خب نگذار، بلند شو برو سرت را بینداز پائین برو به زندگیت برس برو به عشق و حالت برس، نه! من حتما باید بیایم این كار را انجام بدهم!! اینها همه بخاطر این است كه همانطور كه عرض كردم ما خودمان را جای چهارپایان گذاشتیم و بعد این بلایا و مصائب را بر خودمان می‌آوریم وقتی كه تكلیف نكردند برای چی بلند شوم پاره‌آجر را برداریم، بلند شو برو، به تو كه نگفتند، یكی پیدا می‌شود برمی‌دارد، حتما تو باید باشی؟ و در همه چی و در همه چی این مسئله هست.

 مرحوم پدرمان ایشان فرمودند كه اگر دستور استادم نبود یك ساعت من در تهران نبودم دروغ هم نمی‌گفت بیست و یك سال ایشان در تهران بود مسجد قائم و موقعیت و چه وچه وقتی ایشان رفت به مشهد، و هجرت كرد به مشهد، من در یك مجلسی كه ائمه جماعات تهران حضور داشتند در یك مجلس روضه‌ای من هم حضور داشتم، آنها بالاتفاق می‌گفتند آقا موقعیت ایشان و مسجد ایشان آخر جایی نبود كه ایشان بخواهد ترك بكند وبرود و رها كند ایشان مسجدشان و موقعیت ایشان ... یكنفر البته می‌خواست طعنه‌ای هم به ما بزند گفت ایشان مریدهایی داشتند اینجا ... در اینجا من دیدم نه دیگر كار دارد از قضیه امامت جماعت به مرید و اینها می‌كشد گفتم كه پس حالا ما هم بگوییم گفتیم: مرید باید تابع مراد باشد یا مراد تابع مرید؟ به همشان خورد رنگشان قرمز شد شما همه‌تان تابع مرید هستید آن كه رفت كسی بود كه:

غلام همت آنم كه زیر چرخ كبود \*\*\* زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

آن بود كه بلند شد و رفت و مسجد و همه مریدها و ... را ول كرد و گفت ما رفتیم مشهد و هركسی تكلیفش را خودش می‌داند و خودش به تكلیفش عمل بكند و وقتی ما یك اسمی از مسجد قائم می‌آوردیم ایشان می‌گفت من دیگر نمی‌خواهم حتی اسم مسجد قائم را بشنوم اینها اینقدر راحت بودند اینقدر اینها بی‌تعلق بودند.

 اینها نشان دادند، راه را اینها به ما نشان می‌دهند، راه را اینها به ما ارائه می‌دهند، و وضعیت ما را این مسائل مشخص می كند، حالا اگر ما در این مكتب نباشیم و بیفتیم در دست مكتب‌های دیگر می شود یك چرت و پرتهایی ...، آقا هنوز بابایش نمرده خودش برای خودش هزارتا لباس و خیمه و نمی‌دانم عتبه و دستگاه دوخته كی به تو می‌گوید؟ از كجا؟ چه مسئولیتی؟ كی بر عهده تو گذاشته؟ چكار كردی؟ تو خیال كردی همه كاه خوردند! یونجه خوردند! نمی‌فهمند!؟ بعد هم دیگر نامه‌ها و اوراق و افاضات یكی یكی پشت سر هم درمی‌آید و دیگر هیچی تمام شد فصاركاحدهم درست، ولی این چی می‌گوید مرحوم آخوند چی می‌گوید؟ می‌گوید تعینات را كنار بگذار امتیازات را كنار بگذار صرف‌الوجود را بچسب، آن صرف الوجود تشخص است، آن كه نمی‌خواهند بگیرند دارت بزنند! چكارت كنند! آقا زنده باش ولی حی باش برای خودت باش حر باش آزاد باش به كارت برس به نفس و روح و زندگی اخرویت برس كسی نخواست تو را اعدامت كند كسی نخواست بكشدت، كسی نخواست ذبحت كند، این تعلقات را دست از آنها بردار، این تعینات را دست ازش بردار خب حالا این حرف بدی است؟ اشكال دارد؟ آقا حّر بودن بد است؟ یا نه حتما ایشان باید مقید باشد! حتما باید زنجیری، سلاسلی دست و پای او را گرفته باشد؟ و او را به این طرف و آن طرف بكشاند؟ لذا نسبت به این مساله باید انسان از این قضایا در مرام خودش و در راه خودش، اینها را به كار ببندد.

 قد مضی أن تعین الشیء غیر تشخصه این مطلب گذشت كه بحث تشخص به خود وجود برمی‌گردد و قصد تعین به امتیاز بین انحاء وجود برمی‌گردد.

 إذ الأول أمر نسبی دون الثانی اولی امر نسبی است، تعین امر نسبی است ولی دومی امر نسبی نیست بلكه ذاتی است نسبت به شیء دیگر، این تعینات برمی‌گردد نسبت به او این سفید است وآن سیاه، نسبت به او این جاهل است او عالم، نسبت به او این زیباست و او زشت، نسبت به او این دارای این صفت است و آن عادم این صفت،

 تلمیذ: .. سئوال نا مفهوم ...

 آن اثرش بود آن را گفتیم، گفتیم تشخص یكی از آثاری كه دارد كه علم حضوری به ذات است اما نه اینكه تشخص مساوی با علم حضوری باشد در هرجا كه تشخص هست در آنجا علم حضوری هست.

 لأنه نحو وجود الشیء و هویته لا غیر چون تعین عبارت از نحوه وجود شیء است و هویتش، نه غیر از این، كیفیت وجود نه اصل‌الوجود.

 فالتعین ما به امتیاز الشیء عن غیر ه تعین چیزی است كه به آن امتیاز شیء از غیر او حاصل می‌شود بحیث لا یشارکه فیه به حیثی كه دیگر آن غیر در آن شریك نیست در آن شیء شریك نیست.

 وهو قد یکون عین الذات کتعین الواجب الوجود الممتاز بذاته عن غیره این تعین گاهی اوقات عین ذات است نه اینكه بواسطه وصفی این تعین پیدا بشود آن ذات از بین برود خود ذات فی حد نفسه از غیرش فرق می‌كند تفاوت دارد مثل تعین واجب الوجود زیرا واجب‌الوجود وجودش بصرافه است خود واجب الوجود فی حد نفسه امتیاز دارد از غیر به صرافت و حدّ، نه اینكه صفت دیگری غیر از واجب الوجود امتیاز دارد به حدود ماهوی.

 وکتعینات الماهیات الإمکانیة و المفهومات العقلیة فی الذهن ماهیات امكانیه كه شما در زید تصور می‌كنید مفاهیم عقلیه، كلی، جزئی، امكان، وجود، ضرورت اینها شیئیت اینهایی كه در ذهن تصور می‌كند نفس همان تصور چیست؟ امتیاز اوست و نیاز به چیز دیگر ندارد چون خود تصور ذهنی نفس حصول صورت ذهنی در ذهن خود نفس او موجب تعین از صورت اخری خواهد شد.

 فإنها أیضا عین ذواتها و قد یکون أمرا زائدا علی ذاته حاصلا له دون غیره کامتیاز الکاتب من الأمی بالکتابة این تعینات عین ذوات این ماهیات امكانیه است نه اینكه وصفی بر آنها عارض شده باشد و گاهی اوقات این تعین بواسطه امری است كه زاید بر ذات آن شیء است كه فقط برای این حاصل می‌شود مثل امتیاز كاتب از امی بكتابه یكی كاتب است و یكی نیست.

 وقد یکون لعدم حصول ذلک الأمر له کامتیاز الأمی من الکاتب بعدم الکتابة گاهی اوقات بخاطر عدمش است مثل امتیاز الامی من الكاتب بعدم الكتابی در اینجا جنبه عدم باعث امتیاز شده است می‌گویند این عدم‌الكتابی دارد این جاعل است این نمی‌تواند بنویسد این نوشتن بلد نیست.

 والأول لا یخلو من أن یعتبر حصول هذا الأمر له مع قطع النظر عن عدم حصول غیر ذلک الأمر له کاعتبارنا حصول الکتابة لزید مع قطع النظر عن عدم حصول الخیاطة له در قسم اول كه حصول شیء آن باعث امتیاز است خود آن وصف حاصل مدنظر قرار می‌گیرد حالا چه غیر آن وصف را دارد یا ندارد می‌گویند این شخص كاتب است و بواسطه كتابت امتیاز پیدا می‌كند از سایر افراد، اولی خالی نیست از اینكه معتبر بشود حصول این امر برای او ولی توجهی به عدم حصول این برای غیر نیست می‌گوییم آقا فلان شخص عالم است خب دلیلی نیست كه غیر از او عالم نباشند، اگر این وصف در ایشان محقق است و این باعث امتیاز ایشان است، حالا ممكن است سایر افراد جاهل باشند مثل ما یا اینكه جاهل نباشند بلكه آنها هم عالم باشند با قطع‌نظر از عدم حصول خیاطت برای او، ایشان یك وصف دیگری را در اینجا بیان كردند مثلا كتابت را ایشان دارد ولی خیاطت را ندارد كه بواسطه آن عدم خیاطت از بقیه امتیاز دارد.

 أو یعتبر حصوله مع عدم حصول غیره له یا اینكه حصول این معتبر است با عدم حصول غیر برای او، می‌گوییم این عالم است و خیاط نیست یعنی یك وصف وجودی دارد و یك وصف را عادم است كه آن عدم‌الخیاطه باشد.

 فالتعین الزائد قد یکون وجودیا و قد یکون عدمیا و قد یکون مرکبا منهما وجودی مثل كتابت و عدمی مثل عدم خیاطت. در مركب مثلا می‌گوییم كه نسبت به امتیاز این آقا از این آقا این است كه، این عالم است و خیاط نیست و ایشان خیاط است و عالم نیست دو وصف وجودی و عدمی را ما به هركدام از آنها انتساب می‌كنیم.

 والنوع الواحد قد یجمع لجمیع أنواع التعین فالإنسان مثلا ممتاز بذاته عن الفرس نوع واحد ممكن است انواع تعین را جمع بكند، هم از تعین ذاتی، هم تعین وصفی، هم ثبوتی و هم سلبی، سپس انسان از اسب و الاغ امتیاز پیدا می‌كند. ﴿مرحوم آخوند چقدر خوش‌بین است﴾

 وبحصول صفة وجودیة فی فرد من أفراده یمتاز عن المتصف بصفة أخری وجودیة کزید الرحیم الممتاز عن عمرو القهار و بحصول یك صفت وجودیه‌ای در فردی از افراد انسان كه از یك طرف ممكن است بواسطه یك صفتی یكی از افراد انسان از فرد دیگر امتیاز پیدا كند كه مثل زید رحیم كه ممتاز است از عمر قهار.

 وعن المتصف بصفة عدمیة کالعلیم عن الجهول و از متصف به صفت عدمیه امتیاز پیدا كند بواسطه یك صفت وجودی از آن فردی كه این را ندارد مثل شخص عالم از شخص جاهل این متصف به علم است و او فاقد علم است.

 ویمتاز الکاتب الغیر الخیاط عن الخیاط الغیر الکاتب بصفة وجودیة مع عدم صفة أخری و بالعکس حالا در اینجا مركب از وجود و عدم، كاتب غیر از خیاط از خیاط غیركاتب هم به صفت وجودیه با عدم صفت دیگر و بعكس امتیاز پیدا می‌كنند.

 والتعینات الزائدة کلها من لوازم الوجودات حتی إن الأعدام المتمایزة بعضها عن بعض تمایزها أیضا باعتبار وجوداتها فی أذهان المعتبرین لها این تعینات همه از لوازم وجودات است تا شیئی وجود نداشته باشد تعین معنا ندارد تعین برگشتش به یك امر وجودی خارجی است. اعدامی كه بعضی از بعضی متمایز هستند مثل عدم الكتابه با عدم الخیاطه تمایزشان بخاطر این است كه خود همین‌ها وجود دارند در اذهانی كه اینها را اعتبار می‌كنند یعنی چون عدم الخیاطه در ذهن هست بواسطه آن ما این را از این شخص جدا می‌كنیم.

 أو باعتبار وجودات ملکاتها یا بخاطر این ملكات هستند چون وقتی كه عدم الخیاطه را در نظر بگیریم خود خیاطه را هم در نظر می‌گیریم طبعا، وقتی كه جاهل بودن را در نظر می‌گیریم عالم بودن را كه ملكه‌اش بشود آن را هم در نظر می‌گیریم چون علم و جهل اینها از ملكات هستند به هر ذاتی اینها حمل نمی‌شوند به ذاتی كه قابلیت اتصاف را دارد.

 لا أن لها ذوات متمایزة بذواتها أو بصفاتها نه اینكه برای این اعدام یك ذواتی هست كه اینها متمایز هستند به ذاتشان یا به صفاتشان چون عدم لا یخبر عنه و لیس بشی است.

 والحق أن التمیز بالصفات الزائدة یرجع فی الحقیقة إلی تمیز تلک الصفات این در واقع تمیزش به تمیز خود صفت است وقتی كه زید عالم تمیز پیدا می‌كند از زید جاهل این بخاطر تمایز بین علم و جهل است چون بین علم و جهل تمایز است و این عارض می‌شود بر این زید باعث می شود كه آن شیء كه موضوع این عروض است و معروضش هست آن هم تمایز پیدا بكند والا نه اینكه خود زید فی حد نفسه این تمایزی دارد.

 تلمیذ: ... سئوال نامفهوم

 استاد: ببینید ما در اصل وجود كه صحبت نكردیم خود مرحوم آخوند هم در اینجا فرمودند كه خود این تمایزات بخاطر اوصاف وجودیه است یعنی بخاطر این است كه یك امر موجود و باید تحقق داشته باشد بخاطر این، این تعین در اینجا پیدا می‌شود در تشخص، نفس وجود در آنجا مورد نظر است آنچه كه در عالم تحقق پیدا می‌كند به تشخص برمی‌گردد چه ذات زید باشد چه اوصافی كه بر زید عارض بشود همه اینها به تشخص وجود برمی‌گردد العلم له تشخص كما ان ذات له تشخص، ذات تشخص دارد تشخصش زید است علم هم تشخص دارد تشخصش آن حقیقت است حالا آن حقیقت یا بر زید عارض می‌شود یا عارض نمی‌شود بالاخره خود علم فی حد نفسه له حقیقه من الاحقائق درست شد؟ خود این خیاطت یك مهنه‌ای است كه انسان این مهنه را در وجود خود بعضی‌ها احساس می‌كنند و بعضی‌ها نمی‌كنند خطاطی یك فنی است یك نحوی است نحو من الوجود كه این را بعضی ها در وجودشان شما الان صدتا كاغذ هم بهتان بدهند با یك قلم و كاغذ فرض كنید بهترین خط را می‌نویسید اما اگر همان را دست من بدهند یك چرندی می‌نویسم كه در جلوی آفتاب كه هیچ جلوی ماه هم شروع به راه رفتن می‌كند درست شد؟ این حالت كتابت و این حالت خطاطی را چرا یك نفر خطاط دارد و دیگری ندارد؟ خطاطی كه هنوز شیئی را از خود یا خطی را بروز نداده آیا در یك همچنین موقعیتی متصف به كتابت و متصف به خطاطی نمی‌شود؟ پس گرچه ابراز و اظهار ندارد ولكن فی حد نفسه واجد یك حقیقتی است كه آن حقیقت را سایر افراد واجد نیستند اسم آن را می‌گذاریم تشخص، بر اساس آن تشخص آن وقت این تعین پیدا می‌كند از بقیه، این حالتی دارد دیگری ندارد گرچه حالا بروز هم ندارد.

 وتمیزها یکون بنفسها لا بصفة أخری و إلا لزم التسلسل المستحیل تمیز این اوصاف بخاطر خودشان است، این بخاطر صفت دیگری نیست والا تسلسل لازم می‌آید والا این اگر وصفی در او باشد پس آن تمیز به آن وصف برمی‌گردد باید برویم سراغ او و الی ماشاءاللَه. مثلا فرض كنید شما الان یك لیوان آبی را دست می‌زنید به این آب می‌بینید این لیوان شیرین است می‌گویید این حتما در این لیوان یا استكان چای خورده شده است كه شیرین است خود این لیوان شیشه است شیشه كه نمی‌تواند شیرین باشد شما می‌روید سراغ آن چای، می‌گویید چای شیرین است می‌بینید بقیه شیرین نیستند می‌گویید پس این بواسطه خود نفس چایی نباشد بواسطه آن امر دیگری باشد می‌گویید شكر باید اینطور باشد می‌روید سراغ شكر، می‌بینید هان این شكر دیگر این حلاوت ذاتی است این سُكّر است می‌بینید باز نه انواع سُكَّرها در میزان حلاوت متفاوت هستند یك شكر داریم كه این شكر، شكر قلابی است و این را آوردند و می‌خواهند به مردم قالب كنند این شیرینی‌اش كم است ولی یك شكر نه بسیار شكر است و همان كیلو است ولكن شیرینی‌اش دوبرابر است پس معلوم می‌شود یك ماده‌ای دیگری باید در این باشد كه در آن نباشد مثلا مواد دیگری از انواع املاح و معدنیات كه در این شكر است آن میزانش بیشتر است چون وزن شكر به كلسیم‌اش است. تا اینكه بیشتر از آن بقیه هست می‌رویم سراغ او، آن ماده‌ای كه این حلاوت به او برمی‌گردد آن دیگر باید یكسان باشد دیگر در آنجا امتیازی نباید وجود داشته باشد والا همینطوری تسلسل لازم است.

 فالتمیز بالذات منحصر فیما یکون بحسب نفس الذوات لا بأمر زائد علی المتمیز إلا بالعرض تمیز به ذات منحصر در آنجایی است كه این تمیز به خود آن ذات برمی‌گردد نه به امر زائد بر آن ذات الا بالعرض كه در آنجا باز نقل كلام خواهد شد.

 تلمیذ: ...؟

 استاد: نه یك وجود تبدیل به عدم بشود والّا عدم چیزی نیست كه تبدیل به وجود بشود، عدم چیزی نیست، فرض كنید الان اتاق تاریك است برای چی تاریك است؟ بخاطر اینكه چراغی روشن نیست درست شد شما می‌آیید چراغ را روشن می‌كنید كلید را كه فشار می‌دهید چراغ روشن می‌شود، تاریكی تبدیل به روشنایی نمی‌شود، نور می‌آید تاریكی را كنار می‌زند، نه اینكه تاریكی تبدیل شده باشد، لذا اینها همه مسامحه در تعبیر است تاریكی تاریك است هیچ هم جایش را عوض نمی‌كند دوباره شما این نور را قطع می‌كنید وقتی كه كلید را زدید چراغ خاموش می‌شود وقتی چراغ خاموش شد نور تبدیل به تاریكی نشد نور رفت وقتی رفت یعنی تاریكی.

 از این مسامحات هست فرض كنید نشسته ایم می گویند یك مقدار دایره را بزرگترش كنیم! دایره بزرگتر نمی‌شود، دایره جدید ایجاد می‌شود، دایره اینقدر است، هر شعاعی یك دایره خودش را ایجاد می‌كند آن شعاع كوچك هیچ وقت بزرگ نمی‌شود همیشه تا ابد كوچك هست بلكه ما شعاع بزرگتری ایجاد می‌كنیم اینها تسامحات است تسامحات در تعبیر است.

 تلمیذ: ﴿پیرامون تعیین صحیح روز شهادت امام جواد علیه السلام﴾

 استاد: خوب حالا اشكال از این مساله مهمتر است در این مساله اشكال از این بالاتر است البته این مطلبی كه شما می‌فرمائید در مورد تاریخ شهادت حضرت جواد آن كه معروف است آخر ماه است در بعضی‌ها سی‌ام است البته بیست‌ونهم هم هست منتهی از جهاتی این قضیه باید به این مساله او نظر بشود.

 مساله اول این است كه میزان در دخول شهر رؤیت است یا این معیار در این مطلب است بنابراین روایاتی كه اقوالی كه بر شهادت امام جواد علیه السلام هست كه در آخر ماه است و همینطور آنچه را كه مربوط به اول ماهها است مثل اول ماه رجب كه تولد امام باقر علیه السلام است در اینجا اشكالی كه پیش می آید این است كه اگر انسان بخواهد به تقویم نگاه كند چه بسا تقویم مخالف با رؤیت باشد. چطور اینكه خیلی موارد اتفاق افتاده، همین سالهای اخیر كه تقویم جور دیگری بود و رؤیت چیز دیگری را اثبات كرد آن وقت صحبت در این است كه اگر ما بنای روز شهادت امام جواد علیه السلام را در سی‌ام بخواهیم بگذاریم لعل اینكه بعد از بیست ونه، اول ما ذیحجه بشود یعنی حالا فرض كنید پریشب ماه دیده می‌شد چی می‌شد؟ هیچی شهادت امام جواد رفت، چون شهادت امام جواد در اینجا شهادت آخر ماه بوده یعنی سی‌ام و به یك روایت روزی بوده كه آن روز شهادت در آن روز واقع شده است و از آنجائی كه ماه بیش از سی‌روز نیست طبعا روز منطبق بر روز آخر ماه می‌شود لذا صحیح است كه هم گفته بشود آخر ماه آن حضرت به شهادت رسید و هم سی‌ام البته بیست و نه هم داریم در بعضی اقوال بیست‌ونه است مهم در اینجا این است كه از آنجائی كه بنای موالید و وفیات ائمه‌علیهم‌السلام بر شهور قمریه است اگر بنا بر ملاحظه سی باشد در شهادت امام جواد لعل اینكه در شب اول ذیحجه شب آخر شب سی‌ام ماه دیده بشود وقتی ماه دیده شد پس خودبه‌خود شهادت امام جواد منتفی خواهد شد چون اول ذیحجه دیگر قطع می‌شود با حلول ماه ذیحجه دیگر وارد ذیحجه می‌شویم دیگر ذی‌القعده نداریم و شهادت امام جواد كه ذیحجه نبود ذی القعده بود حالا سی‌ام بوده.

 برای این قضیه هیچ چاره‌ای به نظر من نمی‌رسد گرچه ما بر اساس همان چیزی كه گفته شده و سنتی كه هست عمل می كنیم ولی ای كاش غیر از این انجام بشود و آن اینكه شهادت امام جواد را بیست‌ونهم بگیرند حالا یا اینكه سی‌ام فردایی هست یا نیست اگر بیست‌ونه باشد با بعضی از اقوال كه بیست‌ونه بوده موافق است و اگر هم ماه بیست‌ونه بوده خب آخر ماه در اینجا صادق است اما اگر ما آمدیم سی گرفتیم و روز بیست‌ونه شهادت نگرفتیم یك دفعه دیدی ماه دیده شد، هیچی تمام می‌شود، یعنی در اینجا این اشكال هست كه خلاصه به نظر می‌رسد كه اگر بیست‌ونه بیایند قرار بدهند به این قاعدتا باید بهتر باشد من حتی نمی‌دانم یعنی این یك قاعده‌ای است كه در زمان خود ائمه هم اگر می‌خواستند غیر از این كاری نمی‌توانستند بكنند یعنی در اینگونه موارد كه بنا بر شهور قمریه است.

 حالا فرض كنید امام علی النفی می‌خواهد سال برای پدرش جواد بگیرد بگوید سی‌ام شاید سی‌ام اول ماه باشد مثل اینكه فرض كنید امام باقر وصیت كردند كه تا ده سال در منی برای حضرت مجلس بگیرند در هفتم ذی‌حجه خب یعنی اساس بر شهور قمریه است نه اینكه اساس بر تاریخ شمسی باشد وقتی حضرت می‌فرماید تا ده سال برای من در منی مجلس بگیرید یعنی هفتم ذی حجه را با رؤیت دخول هلال ذی‌حجه بگیرید با این شرط كه یعنی رؤیت هلال ذی‌حجه كه مسلم شد هفتمش شهادت من است و باید برای من تا ده سال این كار انجام بشود این قضیه این مشكل هست لذا ما امسال هم به همین جهت اول گفتیم كه بیست‌ونه باشد بخاطر اینكه یك همچین مساله‌ای پیش نیاید بعد كه دیدیم رسم بر این بوده كه سی‌ام بوده و حوزه هم كه سی‌ام را اعلام می‌كند ما هم كه هنوز استصحاب خب به اصطلاح هنوز بقا شهر باقی است. ولی در این مساله جای این شبهه هست اتفاقا یك روز هم اینجا صحبت شد نمی‌دانم شما بودید یا نه كه باید بیست‌ونه گرفت حالا آن بیست‌ونه آخر ماه باشد یا نباشد اگر سی‌ام نبود فقط بیست نهم تنها بود مشكل در آنجا حل می‌شد چرا؟ چون وقتی كه خبر می‌گوید این قضیه در بیست ونه اتفاق افتاده آن دیگری كاری با اول و آخر و وسط ماه ندارد یعنی یك روز بعد از بیست‌وهشت این واقعه اتفاق افتاده یك روز بعد از بیست‌وهشت یعنی فردای بیست وهشت می‌شود بیست‌ونه حالا چه ماه سی باشد چه ماه بیست‌ونه باشد آن روایاتی كه می‌گویند شهادت حضرت آخر ماه بوده آن اخبار و اقوال آنها هم اشكال ندارد آن ماهی كه شهادت حضرت بوده آخر ماه بوده ولی چون در بعضی از اقوال سی‌ام هست این مشكل را ایجاد می‌كند و مساله است. حالا این علی كل حال چون سنت بر این بوده ما دست بهش نمی‌زنیم.

 تلمیذ: ﴿پیرامون كیفیت انجام تكالیف در زمان صحیح ایام و شهور قمری﴾

 استاد: البته در همان زمان سابق كه ما خدمت ایشان ﴿اخوی﴾ بودیم در مجالس اینها بنا را بر همان عموم می‌گذاشتند یعنی هرچه عموم در مملكت و اینها بگذرد نسبت به این قضیه بنا را بر آن می‌گذاشتند الا اینكه یك مساله دیگر، مساله خاص باشد مثل شبهای قدر و ... باشد ولی خب شبهای قدر را شنیدم طبق همین تقویم می‌گیرند و این خلاف است و بایستی كه همان شش شب و یا لازم هم نیست، ... حالا علی‌كل حال اشكال ندارد ولی اینطور چیزها را باید انسان طبق همان میزان شرعی قرار بدهد خب بله اگر در اینجا ماه دیده بشود دلیل بر رؤیت در مشهد نیست در بلاد غربی و حكم به استمرار و استصحاب شهر قبل می‌شود ما هم بر این اساس عمل می‌كنیم در این مواردی كه اتفاق افتاده مثلا دوستان در مشهد سوال كردند برای من رؤیت هلال در همان مناطق ثابت شده بود. از سرخس زنگ زدند گفتند ندیدیم بابا دیده شده.

 اینجا خیلی قضیه جالب است مثلا فرض كنید یك نفر در اینجاست یك قضیه‌ای اتفاق می‌افتد خب این را باید چی بنویسد؟ این واقعه روز هیجدهم ماه رمضان اتفاق افتاد یا روز هفدهم حالا اگر یك كسی مثلا فرض بكنید در مشهد است و می‌خواهد این واقعه را بنویسد برای مشهد هفدهم است برای اینجا كه قم است هیجدهم است این چه بنویسد؟ این باید قاعدتا آن منطقه‌ای كه حادثه در ان اتفاق افتاده تاریخ ان را باید بنویسد و میزان تاریخ محل خودش نیست اگر این واقعه در روز هفدهم اتفاق افتاد در حالتی كه آن جا هیجدهم بوده با اینكه الان در مشهد هست ولیكن باید به حساب آن قضیه و واقعه نگاه كند و بالعكس ولی این اشتباه را می‌بینیم معمولًا هست. مگر اینكه یك اتفاقی را بنویسیم منطبق با یك تاریخ دیگر مثلا شمسی یا میلادی.

 تلمیذ: در خصوص شهادت امام رضا علیه السلام چطور؟

 استاد: شهادت امام رضا علیه السلام بیست‌ونهم است و در آن حرفی نیست.

 تلمیذ: ﴿پیرامون كیفیت وحدت در تقویم بین ممالك اسلامی﴾

 استاد: وحدت به عنوان خود اصل اسلام منظور است، فرض كنید اگر در تمام ممالك اسلامی تاریخ، تاریخ قمری باشد بر اساس آن بین مسلمین وحدت خواهد بود، نه وحدت در روز، بلكه وحدت در بناء منظور است، ولی اگر فرض كنید یكی تاریخ قمری می‌گیرد فرض كنید كه ممالك الان سعودی تاریخشان قمری است عراق حتی تاریخش قمری است در آن زمان سابق، الان نمی‌دانم ولی سعودی قمری است حالا ایران تاریخ شمسی شاهنشاهی می‌گیرند زمان شاه دوهزار كوروشی دوهزاروپانصد كوروش شاهنشاهی، قبلش تاریخ شمسی هجری فرض كنید قرار می‌دهند یك عده هم در ممالك اروپایی تاریخ را تایخ میلادی قرار می‌دهند هركسی برای خودش یك مبدأ دارد و یك میزان، ولی اگر این مساله بر اساس بنای قمری باشد آن بنا از كجا آمده از اسلام آمده خب این بهتر نیست این به یكی دو روز اختلاف خوردن كاری ندارد این اختلاف همه‌جا هست الان فرض كنید كه امریكا مسلمان بشود حكومت آمریكا بشود حكومت اسلام الان یك روز اختلاف بین آمریكا و بین ایران است ولی اگر تاریخ، تاریخ قمری باشد خب این وحدت نیست گرچه حالا اگر تاریخ آنها تاریخ میلادی است این باعث می‌شود روز و شب ما با آنها یكی بشود الان برای آنها دوشنبه است برای ما سه‌شنبه است الان ما یك‌شنبه هستیم برای آنها شنبه است نه یك روز جلوترند آنها یعنی برای آنها الان یعنی به اصطلاح با نصف شبانه روز اختلاف آنها یك‌شنبه‌شان را طی كردند و وارد غروب دوشنبه در واقع شدند الان یكی دو ساعت هم از شب رفته یعنی الان برای آنها، ممالك غربی جلوترند،

 علی‌كل حال چرخش زمین را كاری نمی‌شود كرد این چرخش زمین باعث رؤیت می‌شود وگرنه كه كسی نمی‌بیند

 تلمیذ: ...؟

 استاد: بالاخره آن كه نقش اساسی دارد شرق و غرب بودن یعنی طول جغرافیایی است نه عرض جغرافیایی، شرط اساسی طول جغرافیایی است یعنی آن كه دور زمین است خط نصف‌النهار ولی عرض جغرافیایی آن نقش خیلی زیادی ندارد آن كه باعث می‌شود ماه برگردد و قابل رؤیت باشد چرخش زمین است چرخش زمین هم بر اساس طول جغرافیایی است.

 تلمیذ: ...؟

 استاد: شاید مثلا آنهایی كه كاملًا مقابل ممالك شرقی هستند آنها اینطور باشند، همانهایی كه مثلا حدود دوازده ساعت دیگر روز می‌شود یعنی بخواهد ماه دیده بشود یعنی داخل روز می‌شود و برای آنها قابل رؤیت نیست این جهت باید باشد. حالا علی كل حال این قضیه به خود اسلامی بودن این مساله برمی‌گردد یعنی به مبنای تاریخ اسلام این برمی‌گردد نه به خود روز و شب بالاخره روز و شب برای همه است یك امر تكوینی است بالاخره اختلاف هست دیگر، همینطور در قضیه میلادی‌اش هم همینطور است یعنی در قضیه نوشتن تاریخ خوب آن اختصاص به قمری ندارد. الان یك نفر در آمریكا بخواهد یك قضیه‌ای را بنویسد مثلا می‌نویسد در چندم میلادی این قضیه اتفاق افتاد خب این چطوری باید بنویسد؟ به تاریخ خودش دارد می‌نویسد یا به آن تاریخی كه آن واقعه اتفاق افتاده. یا می‌گوید در امروز این مساله اتفاق افتاد در حالی كه این قضیه كه در فلان جای زمین اتفاق افتاده شب است و نسبت به آنها تاریخ یك روز عقب‌تر است این چیزها را در نوشتن بایستی كه رعایت بشود. به آن اختلاف روز و شب فرقی نمی‌كند یعنی وحدت ایجاد نمی‌كند چون روز و شب هست كاریش نمی‌شود كرد وحدتی كه ایشان می‌گویند فقط بر اساس مبناست.

 تلمیذ: ﴿پیرامون پذیرش مسئولیت روحانی كاروان با توجه به مشكلات آن و مستطیع شدن به این واسطه برای حج﴾

 استاد: علی كل حال مسئولیت مهمی است، مسئولیت مشكلی است، آدم نمی‌داند چكار كند آنجا به نوای چه كسی به صدا درآید هركسی مقلد یك فردی آن هم با این همه فتاوای عجیب و غریب و اختلاف و تشتت و از یك طرف بخواهد بر اساس آن نظریات به اینها بگوید به هزارتا بدبختی و بیچارگی و مشقات برای اینها بوجود می‌آورد، بخواهد به نظر خودش عمل كند خب اینها كه از او تقلید نمی‌كنند و به اعتقاد حقیر فردی كه قطع به حكم شرعی در مساله‌ای دارد حرام است شرعاً فتوای دیگری را مطرح می‌كند چون قطعاً فتوای دیگری مخالف با شرع است در نظر او، گرچه حجت است برای آن مجتهد دیگر، و برای مقلیدینش ولی از نظر این آن فتوا خلاف ما انزل‌اللَه است و شخصی كه قاطع است نسبت به فتوا ـ نه اینكه حالا شك دارد شبهه دارد احتیاط می‌خواهد بكند آن یك بحث دیگر است ـ شخصی كه نسبت به یك حكم شرعی قاطع هست بیان حكم شرعی را حتی برای مقلدین آن مرجع جایز نیست كه انجام بدهد.

 با توجه به این مساله روحانی كاروان چكار می‌خواهد بكند؟ چطوری می‌خواهد جمع كند بین این دو قضیه؟ اتفاق افتاده بود در یك سفری برای ما، ما با یك كاروانی بودیم خیلی وقت پیش ده یا دوازده سال پیش با یك كاروانی بودیم اتفاقا كاروان لبنانی‌ها هم بود یك كاروانی بود با عنوان حملهّ السلام آنجا ما آزاد رفته بودیم ولی در آنجا به كاروان ملحق شدیم، بعد آنجا خب خیلی از آنها مقلدین بعضی از افراد و اشخاص بودند كه می‌شناسید اینها می‌آمدند پیش ما و مساله می‌پرسیدند خب ما كه نظر آنها را نمی‌گفتیم می‌گفتند:" این نظر، نظر آنهاست؟" می‌گفتم: من خودم اصلا او را نمی‌شناسم تا اینكه بخواهم نظر و فتوایش را من بدانم چیست، من نظر خودم را می‌گوییم نمی خواهید نپرسید، سوال نكنید بروید از كسی سوال كنید كه نظر او را بداند. اینها ماندند كه چكار كنند می‌رفتند سوال می‌كردند مشكل می‌شد، از من می‌پرسیدند آسان می‌شد، آخركار همه ول كردند گفتند اصلا نخواستیم، دیگر همه آمده بودند فقط از ما می‌پرسیدند و ما می‌گفتیم درست است، درست است، هرچی هست درست است، می‌گفتند سید راحتمان كرد، آن مسئول كاروان، حمله‌دار او اول یك مقدار حرص و جوش می‌خورد ولی وقتی دید گوش آنها بدهكار نیست او هم ول كرد آن هم بعد می‌آمد از من می‌پرسید گفتند خدا پدر این سید را بیامرزد ما را راحت كرد می‌گفتند: برای نماز طواف دو دفعه بخوانید، من می‌گفتم اصلا هم نمی‌خواهد بنشین بخوان ببینم درست است، نمازت را بخوان، حمد و سوره را بخوان، می دیدم درست است تمام آنهایی كه آنجا بودند همه نمازشان را گفتم درست است به ذمه من، به آنها می گفتند نه باید بروی استیجار كنی فلان كنی خلاصه می‌گفتند ... خب نپرسید از من می‌پرسید من همین را بلدم می‌خواهید نپرسید، مجبور كه نیستید، مجتهد حق ندارد شرعاً، فتوای فردی كه مخالف با اوست مطرح كند این حرفها الان مطرح نیست حالا ما به این حرفها در آن اجتهاد و تقلید مرحوم آقا در آنجا به اینها مبسوطاً می‌پردازیم.

 تلمیذ: ولی شیخ طوسی فتاوی اهل سنه را نقل می كنند

 استاد: فقط به عنوان یادآوری آن فتاوی می گفتند نه بعنوان عمل اصلا خلاف شیخ طوسی بر همین مبنا است فتاوای مخالف را در كنار مطالب شیعه بیان می‌كند این اشكال ندارد بدانیم شیعه چه می‌گوید فرض كنید ائمه اربعه چه می‌گویند، خود آن ابوحنیفه بوده اصلا از اول خودش دارد می‌گوید كه این خلاف مذهب است، اشكال ندارد ولی ما در اینجا فتوای مجتهد دیگر را بعنوان ما انزل اللَه داریم می‌گوییم این است حرف من، این خلاف شرع است، آن از اول دارد می‌گوید كه ابوحنیفه هم دارد این را می‌گوید، از اول می‌گوید این خلاف ما انزل اللَه است، این آمده از انسان سوال می‌كند كه من الان در طواف این عمل را انجام دادم چه كنم؟ خب من كه نمی‌توانم آنجا بگویم شما از كی تقلید می‌كنید؟ یا برو این كار را بكن یا ... این الان بر این اعتقاد عملی كه دارد انجام می‌دهد خلاف است.

 مثلا آمده سرش را كج كرده شانه‌اش از بیت منحرف شد عمل خلافی هم انجام نداده بنده باید طبق فتوای دیگری بگویم این طوافی كه انجام دادی این باطل است برو دوباره از سر بگیر!!!، بنده غلط می‌كنم یك همچنین حرفی بزنم، پدرش درآمده در این طواف هفت‌شوط انجام داده تازه بیام بهش بگویم هفت شوطت باطل است بلندشو برو دوباره از اول ... بلكه طوافت درست است، چرا؟ چون قاطع هستم بر اینكه این عمل اخلالی به این صحت طواف وارد نمی‌كند.

 تلمیذ: ...؟

 استاد: البته مجتهد داریم تا مجتهد، بله ما فرض را بر اجتهاد می‌گذاریم یعنی كسی كه بداند و قاطع باشد نه اینكه فقط وسائل الشیعه را نگاه كرده باشد و یك روایتی را دیده ولی از هزارتا چیز دیگر غافل است با عرض معذرت این اجتهادهای امروزی همه كشك هم نیستند نه اینكه حالا ... آن شخص نخیر آن در قطعیات خودش ظنی است. مجتهدی كه قاطع باشد و بتواند قسم حضرت عباس بخورد روی فتوایی كه دارد می‌دهد كه این فتوا موافق با ماانزل اللَه است این مجتهد جایز نیست كه فتوای دیگری را نقل بكند كه در نزد او خلاف ما انزل اللَه است

 تلمیذ: ﴿پیرامون اصطلاحا سود پرداختی به ودیعه ثبت نام حج از طرف سازمان حج و زیارت﴾

 استاد: ببینید این به دو صورت می‌توانیم تصویر كنیم، صورت اول اینكه كه خود سازمان حج و زیارت این پولهایی كه می‌گیرد برود با آنها كار كند و احتمالا این كار را خواهد كرد یعنی نمی‌گذارد حج و زیارت این پول را در بانك و بعد هم از جیب خودش پول بدهد! كی همچنین كاری می‌كند؟ صدتومانی كه الان ده سال پیش ثبت‌نام كردند آن صدتومان كه رنگش عوض نمی‌شود آیا حج و زیارت می‌آید از چه پولی ... با اینكه این صدتومان شده پنجاه تومان پول طیاره، پول اسكان اینها را از كجا می‌آید بدهد در حالتی كه مخارج دیگری هم ندارد یعنی صد تومان آن موقع كه حج و زیارت گفته ثبت نام كن مثلا صد تا یك تومانی گذاشتم در حساب و سپرده‌ام، با این صدتومان هم طیاره‌ام تأمین می‌شد هم پول فنادق و ایاب و ذهاب و ... با این صدتومان تأمین می‌شده الان كه ده سال گذشته آن فندقی كه در مدینه هست سه برابر شده طیاره پولش دوبرابر شده مخارج فرض كنید دوبرابر شده یك برابر و نیم شده حج و زیارت از كجا می‌آید تأمین می‌كند؟ پس حتما باید با این كار بكند پس یا حج و زیارت خودش باید برود این به كار بیندازد تا اینكه میزان مالیت آن صدتومان محفوظ بماند تا ده سال بعد والا اگر شما صدتومان را بگذارید توی طاقچه ده سال دیگر بردارید باهاش یك پرتقال هم نمی‌دهند البته الان هم نمی‌دهند آن موقع دوتا گردو هم به شما نمی‌دهند یك گردو اگر بشود گردو هم گران شده است الحمدلله، همه چیز قرار بود مجانی بشود نمی‌دانم چرا اینطوری شد؟!! این صدتومان هیچ فرقی در اینجا نكرده پس این یك حالت.

 حالت دوم این است كه حج و زیارت این پول را به بانك می‌دهد بانك این سود را به این می‌دهد خود حج و زیارت در این قضیه كاری انجام نمی‌دهد یعنی بانك می‌گوید چطور اینكه شما پولی را در بانك بگذارید بعد بروید سودش را بگیرید حالا حج و زیارت این سود را می‌گیرد به شما می‌دهد منتهی یك واسطه در اینجا خورده در اینجا آن مساله ربا در آنجا پیش می‌آید كه اگر آن میزان مالیت، مالیت مبلغ بواسطه مرور زمان تغییر نكرده باشد در این صورت چنانچه آن فردی كه مستلم آن اموال است بنا را بر شركت نگذاشته باشد بلكه فقط بنا را بر اقتراض و ودیعه گذاشته باشد در این صورت ربا در اینجا پیش می‌آید اما اگر نه میزان مالیت تفاوت كند و آن برود بر اساس اختلاف مالیت بخواهد بپردازد و این مساله در مورد قرض هم همینطور است شما اگر یك مبلغی را قرض می‌گیرید یك سال صدهزارتومان در رأس سال نباید صدهزار تومان بپردازید باید صدوبیست هزارتومان یا صدوسی‌هزار تومان بپردازید اگر صدهزارتومان بپردازید خلاف است چون در این یك سال هرچه برمامی‌گذرد الحمدلله باعث افت پولی خواهد شد. من نمی‌دانم امسال گفتند چقدر خیلی رقم زیادی امسال گفتند كه شده است.

 من هیجده ساله بودم در عربستان یادم است كه در آنجا یك ریال هیجده قران و ده‌شاهی این ریال قیمت داشت الان یك ریال دویست‌وپنجاه تومان ببالا باید باشد، سیصد تومان قیمت دارد یك چیز جزئی فقط اضافه شده!!! این تفاوت بین ما و آنها در مسائل اقتصادی است در سایر چیزها هم خدا اعلم است.

 درست شد به همان میزان سازمان حج و زیارت شرعاً واجب است كه بپردازد نه اینكه برود از جیب خودش بدهد و منّت بگذارد وقتی كه یك شخص یك میلیون می‌دهد ثبت‌نام می‌كند ده سال دیگر می‌خواهد برود مكه سازمان حج و زیارت باید دومیلیون بهش بدهد چون الان به اندازه دوسه برابر یا مثلا دو میلیون، این الان به مقدار هر سالی كه افت كرده به همان مقدار در بازپرداخت باید جبران كند پس این سود نیست این كه می‌گویند سود می‌دهد این افت مالی را می‌دهد و این اشكال ندارد. آن وقت خمس هم بهش تعلق نمی‌گیرد این پول خمس ندارد از من سوال می‌كنند، این همان مبلغ مالی است و هیچ خمس هم ندارد، چون این افت مالی با مساله زائده بودن بر اصل المال و رأس‌المال تفاوت می‌كند خمس بر ارباح مترتب بر رأس المال مترتب می‌شود نه بر افت مال و ضرر رأس المال كه بواسطه نوسانات آن ضرر برایش است.

 تلمیذ: ...؟

 استاد: یعنی در واقع سود نمی‌دهند آن میزان افت مالی را می‌دهند بله اگر همین پول را شما در عربستان بخواهید بگذارید یعنی فرض كنید آنها بخواهند ثبت‌نام كنند در آن صورت ربحی كه بخواهند بدهند آن ربا می‌شود اگر به صورت شراكت نباشد.

 تلمیذ: این افت پول را میتواند در طی مدت بگیرد؟

 استاد: فرق نمی‌كند ببینید شخص پنج میلیون در بانك می‌گذارد بعد از پنج سال آن افت مالیش چقدر است؟ فرض كنید یك میلیون منتهی اگر یك میلیون را در طول پنج سال بگیرد اشكال ندارد، چون اگر پنج میلیون بگذارد در طاقچه بعد از پنج سال سه میلیون برداشته یعنی بخواهد بگیرد سه میلیون برایش می‌ماند.